

رئیس جمہور گم می شود

بیل کلینٹون و جیمز پترسون

/// مترجم /// بامداد بہنام

پنج‌شنبه، دهم می

فصل یکم

«کمیته‌ی منتخب‌کنگره‌ی آمریکا تشکیل جلسه می‌دهد...»
کوسه‌ها قرار است دور هم جمع شوند، بوی خون به مشام‌شان خورده، سیزده تن از آن‌ها یا به عبارت دقیق‌تر، هشت نماینده از حزب رقیب و پنج نماینده از حزب خودم خواهند آمد. با کمک و کلا و مشاوره‌ایم برای رویارویی با آن‌ها دفاعیه‌هایی را آماده کرده‌ام. این درس دشوار را به‌سختی آموخته‌ام؛ مهم نیست چقدر آماده باشی چون دفاعیه‌های کمی در مقابل شکارچی‌ها جواب می‌دهند. بعضی اوقات، هیچ کاری جز زود دست‌به‌کار شدن و حمله کردن به حریف جواب نمی‌دهد.

کارولین بروک^۱ رئیس ستادم، دیشب یک‌بار دیگر از من خواست که این کار را نکنم. رفتن به جلسه‌ی این کمیته مشکلی از شما حل نمی‌کند، قربان. شما همه چیز را می‌بازید و هیچ چیزی به‌دست نمی‌آورد.

شما نمی‌توانید به سؤالاتشان جواب بدهید، قربان.

این کار منجر به پایان دوران ریاست جمهوری شما خواهد شد.

تک‌تک سبزه چهره‌ای که مقابلم روی ردیف طولی از صندلی‌ها، نشسته‌اند را از نظر می‌گذرانم. مرا به یاد دادگاه‌های تفتیش عقاید اسپانیایی مدرن می‌اندازند. مردی با موهای جوگندی در مرکز این ردیف، پشت اتیکیت اسمی که رویش نوشته: آقای رودس^۱، گلویش را صاف می‌کند.

اولیستر رودس است، رئیس‌کنگره‌ی آمریکا، معمولاً در جلسات محاکمه‌ی کمیته‌ی منتخب کنگره شرکت نمی‌کند، اما در مورد این کمیته‌ی منتخب استثناء قائل شده و با اعضای هم‌حزبی‌اش در کنگره‌ی آمریکا دست‌به‌یکی کرده، ظاهراً مهم‌ترین هدف آن‌ها در زندگی جلوگیری از تحقق اهداف من و تخریب هم از نظر سیاسی، هم در زندگی شخصی است. سابقه‌ی بی‌رحمی در رقابت برای کسب قدرت، قدیمی‌تر از سابقه‌ی کتاب انجیل است؛ اما برخی از رقبایم به شدت از من متنفرند. آن‌ها فقط نمی‌خواهند مرا از مسند ریاست جمهوری پایین بکشند. آن‌ها تا مرا زندانی نکنند، غرقم نکنند، مثله‌ام نکنند و نامم را از کتاب‌های تاریخ پاک نکنند دست‌بردار نیستند. لعنت به این سرنوشت، اگر از دست‌شان برمی‌آید، حتماً خانه‌ام را در کارولینای شمالی آتش می‌زدند و روی قبر هم‌سر من تُف می‌انداختند.

گره‌ی سیم میکروفن را باز می‌کنم تا صاف شود، تا جایی که امکان دارد میکروفن را به خودم نزدیک می‌کنم. اعضای کمیته‌ی منتخب همچون پادشاه و ملکه‌هایی روی اریکه‌شان، صاف و شق‌ورق روی صندلی‌های چرمی پشت‌بلند نشسته‌اند، دلم نمی‌خواهد به جلو خم شوم و برایشان حرف بزنم، خم شدن به جلو ممکن است مرا ضعیف و پست جلوه دهد، شاید خیال کنند نیاز به بخش‌شان دارم.

اینجا، روی صندلی‌ام، تنها هستم. نه دستگیری، نه وکیلی و نه یادداشتی. ملت آمریکا قرار نیست مرا در حال ردوبدل کردن حرف‌های درگوشی با یک وکیل، با دستی که روی میکروفن گذاشته‌ام و از خودم دورش می‌کنم تا شهادت بدهم، ببیند. قرار نیست خود را پنهان کنم، من نباید اینجا باشم و مطمئنم که دوست ندارم اینجا باشم؛ اما حالا اینجا هستم. فقط خودم، تنهای تنها؛ رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا چهره‌به‌چهره‌ی جماعتی از اتهام‌زندگان.

درگوشه‌ای از اتاق، سه تن از دستیارهای ارشدم به تماشا نشسته‌اند: رئیس ستادم، کارولین بروک؛ دنی ایکرز^۱، قدیمی‌ترین دوستم و مشاور کاخ سفید؛ و جنی بریکمن^۲، جانشین رئیس ستاد کارکنان و مشاور عالی سیاسی‌ام. هر سه بدبین، اخمو و نگرانند. هیچ‌کدام از آن‌ها با این کار موافق نبودند. هر سه به اتفاق بر این باور بودند که با این کار بزرگ‌ترین اشتباه دوران ریاست جمهوری‌ام را مرتکب می‌شوم.

حالا اینجا هستم. اکنون زمانش فرا رسیده، خواهیم دید که حق با آن‌ها بوده یا من.

«آقای رئیس‌جمهور.»

«آقای رئیس‌کنگره.» قاعدتاً در ایسن وضعیت باید او را «جناب آقای رئیس دادگاه» خطاب کنم، اسامی زیادی برای خطاب کردن او وجود دارد؛ اما از آن‌ها استفاده نخواهم کرد.

این جلسه می‌توانست با روش‌های زیادی شروع شود؛ یک سخنرانی خودستایانه از جانب رئیس مجلس که به اشتباه ممکن است یک پرسش تلقی شود، چند سؤال سبک و غیرجدی برای شروع جلسه، اما من به اندازه‌ی کافی ویدئوهای لستر رودس را هنگام بازجویی از شهود قبل از

1. Danny Akers
2. Jenny Brickman

1. Rhodes